

به نام
پروردگار
یکتا

کریستیانو رونالدو

ترجمه‌ی
وحید نمازی





سرشناسه: رونالدو، کریستیانو، ۱۹۸۵ - م.
Ronaldo, Cristiano
عنوان و نام پدیدآور: کریستیانو رونالدو/کریستیانو رونالدو ؛ ترجمهی وحید نمازی.
یادداشت:عنوان اصلی: Cristiano Ronaldo : Moments.
موضوع: رونالدو، کریستیانو، ۱۹۸۵ - م.
Ronaldo, Cristiano
موضوع: فوتبالبستها - پرتغال-- سرگذشتنامه.
Soccer players – Portugal– Biography
شناسه افزوده: نمازی، وحید، ۱۳۵۳ -، مترجم
رده بندی کنگره: G۷۹۴۲/۷
رده بندی دیویی: ۷۹۶/۳۳۴۰۹۲
شماره کتابشناسی ملی: ۱۰۰۳۳۶۵۲

کریستیانو رونالدو

Christiano Ronaldo

کریستیانو رونالدو وحید نمازی



نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه‌ی رسمی از ناشر است.

/با عرض شرمندگی قیمت‌ها را در سایت گلگشت بیابید/
/این کتاب با کاغذ حمایتی چاپ شده است/

/صفحه‌آرایی/امیرعباس صفری/
/طرح جلد/امیرعباس صفری/
/نوبت چاپ/اول/۱۴۰۴/
/تیراژ/۱۰۰۰ جلد/
/شابک/۸-۸۹-۶۴۸۹-۶۲۲-۹۷۸/

تلفن : ۳۳۹۸۲۸۸۸ {+۹۸۲۱}
۹۲۱۳۹۰۲۲۵۰ {+۹۸}
فکس: ۴۳۸۵۲۹۳۳ {+۹۸۲۱}

 goalgasht
 goalgasht
 goalgasht

خرید اینترنتی:
goalgasht.ir



7



به جای مقدمه

کریستیانو رونالدو همیشه برای من نماد تلاش خستگی ناپذیر پسری بوده که نه به گذشته‌اش پشت کرده و نه از تسخیر آینده دست کشیده. چه در تلخ‌ترین روزها، مثل روز وداع تلخ و غم‌بار با پدر و چه در شیرین‌ترین شب‌ها و به وقت بوسه چیدن از توپ‌های طلا، او همان پسرک جسور کوچه‌های «مادیرا» بوده و هنوز هم هست.

و این کتاب، تنها چند برش از زندگی کودکی، نوجوانی و جوانی اوست که حالا گلزن‌ترین مرد دنیا است و همچنان به تلاش برای رسیدن و فتح کردن ادامه می‌دهد تا شمایل دیگری به تاریخ فوتبال ارزانی دارد که برای همیشه نمادی از یک «اراده‌ی زیبا» خواهد بود. شمایلی در کنار «پله‌ی بزرگ، «مارادونا»ی بی‌تکرار و «مسی» با شکوه.

حکایت‌هایی که می‌خوانید مربوط به گذشته‌ای است که شاید چندان دیده نشده، یا گرد زمان بر روی آن‌ها نشسته باشد. با این حال، برای دوستداران رونالدو، به ویژه نوجوانان دوست‌داشتنی که لایق بهترین‌ها هستند و برای رقم زدن آینده‌ای زیبا تلاش می‌کنند، نگاه دقیق و کنجکاوانه به زندگی کسی که در حال تسخیر بخشی از تاریخ فوتبال به نام خودش است، می‌تواند نوری به تاریکی‌های دیده نشده بیندازد تا ببینند که هیچ قله‌ای بدون زحمت فتح نمی‌شود و «موفقیت هرگز از مسیرهای مستقیم به دست نمی‌آید».

وحید نمازی / بهار ۱۴۰۴



فرستی برای پیشکش کردن

عنوان این کتاب جوهره و عصاره‌ای از کل آن است. این لحظات، لحظاتی از کودکی من هستند و می‌گویند که چطور شد تا فوتبال مرا از سنین نوجوانی به وجد آورد. این لحظات، داستانهای زندگی کودکی هستند که همه چیز را به خاطر لذت بازی با یک توپ به کناری نهاد. این لحظات در واقع برش‌هایی از تجربیات من از زندگی هستند که تا کنون مطابق آنها رفتار کرده‌ام. بعضی از آنها مرا غرق در شادی و لذت کرده‌اند؛ مثل نخستین باری که برای تمرین با تیم اول اسپورتینگ (لیسبون) برگزیده شدم؛ مانند اولین باری که برای این تیم بازی کردم؛ همچون اولین بازی ملی‌ام؛ انتقالم به منچستر و جامه‌هایی که تا حالا بدست آورده‌ام و خیلی چیزهای دیگر. سایر تجربیاتم هم که ناراحت کننده بودند و مرا به یأس و ناامیدی کشیده و اشکم را در آوردند کم نیستند.

دوره‌ای که در طی آن باید به تنهایی در مرکز تمرین اسپورتینگ زندگی می‌کردم و نمی‌توانستم بار سنگین دوری از خانواده و دوستانم را به دوش بکشم یا مرگ پدرم که فقدانش جراحی را در قلبم ایجاد کرد که هنوز هم التیام نیافته.

این کتاب به او پیشکش شده است که هنوز هم در زندگی من حضور دارد و می‌دانم که هر کجا که هست هنوز هم، چون همیشه به من افتخار می‌کند. افتخاری که از اعلامش به تمام دنیا لذت می‌برد. این پیشکش، به همان اندازه به تمام اعضای خانواده‌ام هم تعلق دارد: مادرم ماریا دولورین، برادر و خواهرانم، الما، هوگو و کتیا. شوهر خواهرم خوزه پیرا و پسر خاله‌ام نونو ویوهریویس. آنها ارزشمندترین چیزها برای من هستند. این بیشتر به خاطر آنها بود که من تصمیم گرفتم ماجرای زندگی‌ام را نقل کنم و بدلیل تشویق‌های آنها بود که ترغیبم کردند تا بخش کوچکی از تجربیات زندگی‌ام را با شما به اشتراک بگذارم.

مادرم هنوز هم مثل یک بچه با من رفتار می‌کند. من کریستیانو رونالدو، دوست دارم که خودم را یک بچه بینم. همیشه برای اینکه بچه بمانم، حتی وقتی که سنم بالا برود، تلاش خواهم کرد. چرا که باور دارم تنها با این روش می‌شود به مقابله با ناملایمات زندگی پرداخت، با بیخیالی با آنها روبرو شد و با خوشبینی برای یاد گرفتن و بهبود اوضاع به زندگی ادامه داد. برای همیشه. این کاری بوده که همواره، چه در دوران تعطیلات و بیکاری‌هایم و چه در زمان کار و پرداختن به حرفه‌ام هر روز انجامش داده‌ام تا به یک فوتبالیست حرفه‌ای تبدیل شوم و حتی به موفقیت‌های بیشتر تیم‌هایم هم کمک کنم.

امیدوارم شما هم به همان اندازه‌ای که من از زندگی لذت برده‌ام، از این «لحظه‌ها» لذت ببرید. این کتاب، بازتاب تصویری از من در آینه روح من است.





کتاب زندگی من

من کریستیانور و نالدو هستم

و من می دانم که این نام برای آنهایی که فوتبال - عشق بزرگ زندگی من - را دوست دارند معنای فراوانی دارد. آنها مرا به خوبی می شناسند. هر وقت که مرا داخل زمین می بینند، می دانند که چطور بازی می کنم، چطور دریبل می زنم؛ روش بازی مرا می فهمند - ولی چیزهای زیادی هم هستند که هیچکس درباره ی من نمی داند.

جوانی من تصویر درستی از آنچه که بتواند زندگی من را با تعدادی کلمه روی کاغذ بیاورد، به من نمی دهد. این کتاب هم قصد به تصویر کشیدن این زندگی را ندارد. این کتاب چیزی نیست جز یک اعلان دعوت برای خواننده ای که آن را می خواند تا همراه من تعدادی از مهیج ترین و جالبترین لحظات زندگی حرفه ای ام را به اشتراک بگذارد. بنابراین کتاب حاضر داستان کامل زندگی من

نیست. یک روز در آینده، داستان کامل زندگیم را خواهم نوشت؛ که امیدوارم خداوند دوران حرفه‌ای پرثمری را برای نوشتن این زندگی به من عطا کند تا سرگذشتم را در کتابی با صفحات فراوان بنویسم...

دلم می‌خواهد بخش بزرگی از آن کتاب را به پیروزیهای منچستر یونایتد اختصاص دهم. به باشگاهی که مرا مشهور کرد و در سن ۲۲ سالگی به یک اسطوره فوتبال بدل نمود.

هرگز یونایتد را به خاطر ارزش والایش و لذتی که از پوشیدن پیراهنش به من ارزانی کرد فراموش نخواهم کرد.

این لذت را فقط می‌توان با لذت پوشیدن پیراهن تیم ملی پرتغال مقایسه کرد. ماجراهای عجیبی را با شما در میان خواهم گذاشت: از کودکی‌ام برایتان خواهم گفت؛ دوران سختی که در جزیره زادگاهم «مادیرا» و زمانی که فقط یک پسر بچه بودم پشت سر گذاشتم تا به بخشهای اصلی سرزمین بزرگ پرتغال نقل مکان کنم. همچنین برایتان از واژه‌ای خواهم گفت که برایش در هیچ کجای دنیا، به جز پرتغال، ترجمه‌ای وجود ندارد؛ "Saudade" (دل‌تنگی).

امروز دیگر احساس دل‌تنگی نمی‌کنم. زندگیم به شکلی استثنایی تغییر کرده است. به اینکه به فوتبال مشغول شده‌ام افتخار می‌کنم و به همین اندازه هم از بازی کردن برای تیم ملی پرتغال و به خودم می‌بالم. از این لحاظ به خودم می‌بالم که آنچه را که دوست داشتم‌ام انجام داده‌ام.

با خواندن این کتاب متوجه خواهید شد که همیشه توپ، دوست بزرگی برای من در تمام لحظه‌های زندگی‌ام بوده و همواره کشش و جذبه دلربای آن، چه زمانی که از روی نرده‌های باغ همسایه‌مان می‌پریدم تا توپم را از حیاط آنها بردارم و چه آن موقعی که با دوستانم در خیابانهای فونچال بازی می‌کردیم، همراه من بوده است.

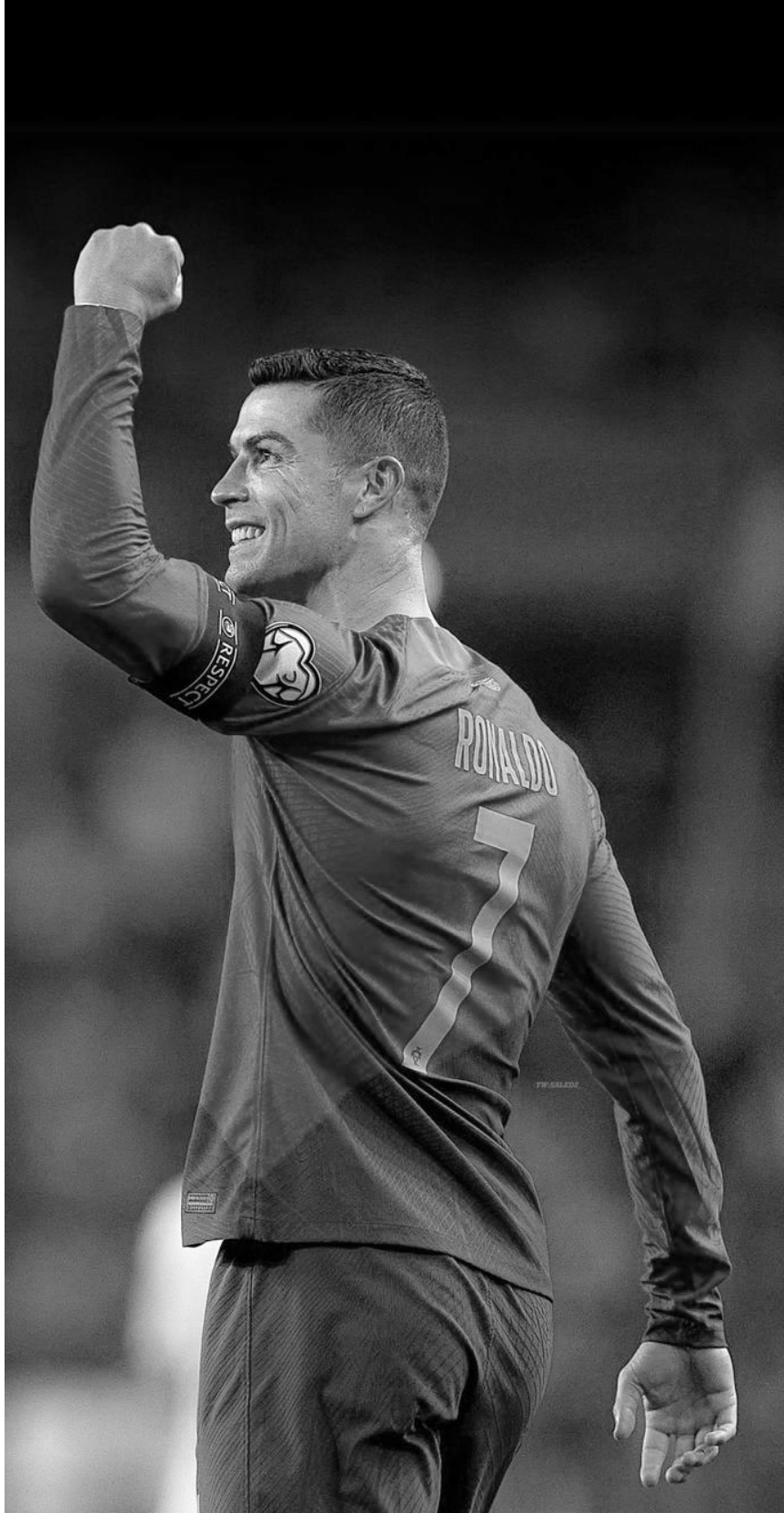
همانطور که قبلاً هم گفتم این کتابی است که عمدتاً از لحظه‌های مختلف کودکی و جوانی تشکیل شده است: بعضی‌هایشان شادی آورند، بعضی‌هایشان هم غصه‌دار و غمگین مثل کنار آمدن با مرگ پدرم.

امیدوارم در پایان تمام این ماجراهای مختلف، کریستیانو رونالدو را بهتر بشناسید...

حداقل کمی بهتر!

امیدوارم آن موقعی که آخرین سطر این کتاب را می‌خوانید از خواندن این کتاب به همان اندازه لذت برده باشید که از دیدن یک فوتبال ناب و تکنیکی خوشتان می‌آید. همیشه می‌خواهم که رضایت دیگران را بدست بیاورم.

آن موقع است که خواهید فهمید من داستانگوی خوبی هستم یا نه. بالاخره کتاب داستان زندگی من هم یک روز چاپ می‌شود ولی تا آن روز، دلم می‌خواهد تا صفحات گشوده شده آنرا در زمین‌های فوتبال به نمایش بگذارم. هیچکس نمی‌تواند مرا به خاطر عشق ورزیدن بیش از حد به کشورم یا برای بخشیدن گوشه‌ای از قلبم به منچستر یونایتد و رئال مادرید سرزنش کند. هیچکس.



تیمور - سال ۲۰۰۵ میلادی

هوایما به راحتی روی باند فرودگاه «کومودورو» در دیلی روی زمین نشسته بود. من از پنجره بیرون را نگاه می کردم و آنچه می دیدم، باورم نمی شد. جمعیت کوچکی صبورانه و در حالیکه دوربینهای عکاسی و فیلمبرداری در یک دست و کاغذهای سفید یا پوسترهای حاوی پیامهای خوش آمدگویی در دست دیگر داشتند در انتظار ورود من بودند. مراسم چشمگیری بود ولی در مقایسه با آنچه که در باقیمانده زمانهای آن روز در پایتخت تیمور شرقی انتظار مرا می کشید، هیچ بود. خیابانها بوسیله هزاران نفر از مردم پر شده بود. تمامشان آمده بودند تا مرا ببینند، برایم دست تکان دهند، به من لبخند بزنند، خوشامد بگویند، حرفی بزنند، امضایی بگیرند یا از من عکسی بپندازند. غمگین شده بودم. علاقه آن جمعیت مشتاق مرا تحت تأثیر قرار داده

بود. شاید تیموریاها تا پیش از آن زمان هرگز آنقدر به یک فوتبالیست مشهور پرتغالی نزدیک نشده بودند. می‌دانم که پرتغال و تیمور از نظر تاریخی برخورد‌ها و اشتراک‌هایی باهم داشته‌اند. همچنین می‌دانم که مردم تیمور عاشق فوتبالند و این شور و هیجان مفرط تنها چیزی است که در طول دیدارم از دلیلی می‌توانست این شیفتگی بی‌اندازه آنها به فوتبال را به نمایش بگذارد. هر زمانی که پرتغال در یک مسابقه فوتبال به میدان می‌رود، آنها نیمه‌های شب از خواب برمی‌خیزند و تلویزیون را روشن می‌کنند و از هیجان مسابقه فوتبال لذت می‌برند. چرا که در آن نقطه از زمین اختلاف ساعت با پرتغال یا انگلستان چیزی حدود ۹ ساعت است. بعنوان نمونه می‌توان به آنچه که در بازیهای یورو ۲۰۰۴ رخ داده اشاره کرد: آن رقابتها موفقیت بزرگی برای کشور ما از نظر برنامه‌ریزی، میزبانی و رقابت ورزشی به شمار می‌رفت و گرچه پایانی ویران کننده و غمگین برای آنهايي که به سختی کار کرده بودند و سزاوار قهرمانی در اروپا هم بودند به همراه داشت، ولی با این وجود، تیموری‌ها به حضور ما در آن بازیها افتخار می‌کردند و انگار که خود را برادران ما می‌دانستند.

بنابراین، دیدن این همه شوق ناشی از حضور من در آنجا باعث شگفتی نبود و مطمئنم که این اتفاق در حضور هر یک از اعضای دیگر تیم ملی پرتغال در آنجا برای آنها هم می‌افتاد. ولی حالا فقط درباره احساس خاص خودم با شما صحبت می‌کنم. به شکل انکارناپذیری احساس کردم که آدم خیلی ویژه‌ای هستم. برای درک این مسئله، دیدن و حس کردن لذت آن همه هم آدمی که می‌خواستند مرا ببیند کافی بود. یکی از چشمگیرترین و پرشورترین تجربیات زندگی من در آنجا رقم خورد. آن تجربه را هرگز از یاد نخواهم برد.

از زمانی که در فرودگاه سوار یک جیپ شدم تا به اقامتگاه نخست وزیر تیمور، ماری آلکاتیدی، برسم، هزاران نفر از مردم را دیدم. این فاصله بیشتر از چند کیلومتر نبود ولی رسیدن به آنجا بیشتر از یک ساعت طول کشید. خیابانهای دلیلی به آشوب کشیده شده بود وقتی پلیس هم قادر نبود مردمی را که بدلیل حضور من به شوق آمده بودند و نام من و پرتغال را فریاد می‌زدند متفرق کند. واقعاً با عظمت بود. یکی از آن لحظه‌هایی بود که آدم از شدت

هیجان یخ می‌کند.

من به همراه «لورنتینو دیاز» ، وزیر ورزش و جوانان پرتغال که برای یک سفر رسمی به تیمور آمده بود، ماری آلکاتیری و چند تن از وزرای دولت او را ملاقات کردم. مثلاً وزیر ورزش تیمور که با درآوردن کت خود از من خواست تا پیراهنی را که به تن داشت برایش امضا کنم نمونه‌ای از این ملاقاتها بود که شگفت زده‌ام کرد. یکی از به یاد ماندنی‌ترین لحظاتی که در آنجا داشتم، ملاقات من با « زانانا گوسمائو» ، رهبر اصلی مبارزین تیمور بود که حالا دیگر به عنوان رئیس جمهوری دموکراتیک تیمور شرقی شناخته می‌شود. ما یکدیگر را با حرارت هرچه تمامتر بغل کردیم. من از بچگی چیزهای بسیار کمی درباره تیمور می‌دانستم ولی نام زانانا از زمان جوانی برایم شناخته شده بود و می‌دانستم که او شخصیتی استثنایی و مردی شجاع است. وضع خیلی جالبی بود، نه تنها به خاطر نفس ملاقات من با یک آدم مهم و تاثیر گذار در شکل‌گیری تاریخ این سرزمین جوان، بلکه به خاطر وضعیت وحشتناکی که او هنگام ملاقاتمان دفتر کارش به وجود آورد. هر کس در آن زمان وارد اتاق می‌شد اصلاً نمی‌توانست بفهمد که هر کدام از ما دو نفر که هستیم: من به دلیل درخواست او پشت میز کارش و روی صندلی او نشسته بودم و او مقابل من ایستاده بود! او پوسترها و چیزهای دیگری را به من می‌داد و من هم آنها را امضا می‌کردم تمام آن چیزها یادگاری‌هایی بودند که متعلق به خانواده‌اش بود (که البته خیلی خانواده بزرگ و قابل ملاحظه‌ای هم هست...) اوضاع خنده‌دار و البته احترام برانگیزی بود. زانانا گوسمائو مرد بزرگی است و من از ملاقات با او بسیار خشنودم.

دیدار از تیمور شرقی رو به پایان بود. ولی پیش از ادامه سفرم به سوی جاکارتا باید در استادیوم شهرداری دلی حضور می‌یافتم. هنوز با زانانا گوسمائو بودم که خبر رسید بدلیل حضور تعداد بسیار زیادی از مردم در استادیوم، ایده حضور من در آنجا این کار درستی نیست. بدلیل مسائل امنیتی و حضور تعداد کمی از نیروهای پلیس در آن منطقه، حضور من در استادیوم کار غیر قابل توجیهی بود. اینجا بود که زانانا گوسمائو وارد بحث شد و گفت که هیچ مشکلی پیش

نخواهد آمد. چرا که او مرا تا استادیوم همراهی خواهد کرد و کمک می‌کند که حفاظت‌های لازم از من بعمل آید: «آنها به حرف من گوش می‌کنند. مشکلی بوجود نمی‌آید.» رئیس جمهور تیمور شرقی با این سخنان امنیت مرا تضمین کرد. من شگفت زده شده بودم و مجدداً احساس ویژه‌ای داشتم.

به استادیوم رفتیم. چیزهایی را به چشم دیدم که قابل تصور نبودند بیش از ۲۰ هزار نفر منتظر بودند و نام مرا فریاد می‌زدند. در همان زمان من هم وحشت زده و هم متعجب بودم. ولی زانانا گوسمائو سر قولش بود. مرا همراهی کرد و مسئولیت امنیت مرا به عهده گرفت و تیموری‌ها را متقاعد کرد تا برای عبور من راهی باز کنند تا بتوانم وارد زمین استادیوم شوم. حتی افسران پلیس هم مثل بقیه مردم مشغول عکس گرفتن بودند!... خیلی سخت بود ولی به هر شکلی که شده خودمان را به جایگاه ویژه رساندیم. باور نکردنی بود. زانانا گوسمائو نخستین کسی بود که برای مردم حرف زد از آنها خواست که آرام باشند و شادیشان را کنترل کنند و گفت که اگر به عقب برنگردند فاجعه‌ای بزرگ رخ خواهد داد. نوبت حرف زدن من که رسید، از همه آنها به دلیل عشق، محبت و حمایتی که در جریان آن روز به یاد ماندنی ارزانی‌ام کرده بودند از صمیم قلب سپاسگزاری کردم.

اگر ورود من به استادیوم دشوار بود، خارج شدن از آنجا مشکل‌تر هم بود. پلیس‌ها به عکس گرفتن از من ادامه می‌دادند و مردم هم می‌خواستند به من نزدیک شوند. آنها برای گرفتن یک امضا یا انداختن یک عکس از من، از سرو کول هم بالا می‌رفتند. دوستانم باید راه را برای من باز می‌کردند. همین صحنه‌ها در فرودگاه هم تکرار شد. مردم در آنجا هم از توریها بالا می‌پریدند و به باند فرودگاه هجوم می‌آوردند و آشوب بزرگی درست کرده بودند. اینجا بود که دیگر پلیس دخالت کرد و من توانستم وارد هواپیمایی شوم که مرا به جاکارتا می‌رساند.

لحظه‌هایی را که در دیلی گذراندم فراموش نشدنی و افسون کننده بودند. نمی‌گویم که احساس اسطوره بودن داشتم - که از آن خیلی دورم - ولی این

صحنه‌ها نشان داد که یک نفر با موقعیت من و با توجه به حضور دائم رسانه‌ها در اطرافم (بعنوان یک فوتبالیست مشهور) چه مسئولیت سنگینی را به دوش می‌کشد و این مسئولیت زمانی سنگین‌تر می‌شود که طرف مقابل مردمی مثل ساکنان تیمور باشند که در فقر و بی‌امکاناتی محض زندگی می‌کنند. امیدوارم که بتوانم تجربه آن احساس هیجان‌انگیز در «دیلی» را آن‌طور که شایسته است در آلبوم خاطراتم حفظ کنم. از اینکه توانستم برای مدت کوتاهی شادی را به آن گوشه جهان ببرم، احساس افتخار می‌کنم.

اگر خانم معلم کلاس پنجم هم آنجا بود، در آن مقطع خاص شگفت زده می‌شد. امروز که یاد خاطرات آن زمان می‌افتم، نمی‌توانم جلوی لبخندم را بگیرم. هر وقت در حالیکه توپ هم دستم بود وارد کلاس می‌شدم، که اتفاقاً بعضی وقتها دیر هم می‌رسیدم، خانم معلم ابراز نگرانی می‌کرد: «رونالدو! توپت رو فراموش کن!» او این جمله را بارها و بارها تکرار کرده بود: «توپ تو را سیر نمی‌کند. درست را فراموش نکن. مهم مدرسه است نه توپ فوتبال که هیچ چیزی را نصیب تو نخواهد کرد!» وقتی روی صندلی هواپیما نشستم، کلمات خانم معلم را به یاد آوردم. زندگی سرشار از شگفتی‌هاست. آن زمان من بدون اینکه به سخنان او توجهی داشته باشم به حرفهایش گوش می‌کردم. حالا امروز حرفهای او را فهمیده‌ام. گرچه خانم معلم به مادر و خاله‌ام گفته که با هیچ دانش‌آموزی چنین رفتاری را نخواهد داشت چرا که عاقبت مرا دیده، ولی من معتقدم که او راست می‌گفت و به همین خاطر هرگز نباید دست از باورهایش بردارد. او به عنوان یک معلم کارش را می‌کرد و نصیحت‌هایش هم کاملاً درست بودند ولی خب این طبیعی است که هیچ یک از ما از فردایمان خبر نداشته باشیم. ولی اعتراف می‌کنم که من هرگز به حرفهای او توجهی نداشتم!

من دانش آموز متعادلی بودم. فراگیری علم هم از هر جهت یکی از علایق من بود. شاید به خاطر جزیره زادگاهم «مادیرا» (که جزیره‌ای آتش فشانی است) بود که شامل مجموعه فراوان و گوناگونی از گیاهان می‌شد که با یکدیگر باغ

با شکوهی را تشکیل داده بودند. تمام این مسائل باعث جلب توجه من به کلاسهای درس می‌شد و روی درسهایم تمرکز کامل داشتم. «ماریانو گاگو»، وزیر علوم، فناوری و آموزش عالی از علاقه‌ی من به تحصیل علم خوشنود شده بود. ما در مراسم معرفی بازی ویژه‌ی تلفن‌های همراه با نام Cristiano Ronaldo Underworld football که توسط شرکت پرتغالی YDream تهیه شده و طی آن من باید فوتبال جهان را از نابودی نجات دهم، کنار یکدیگر حضور داشتیم. از او شنیدم که در جمع می‌گفت من باید «شاگرد خوبی» بوده باشم و اینکه الگوی خوبی برای بچه‌ها به حساب می‌آیم.

از اینکه بیشتر از این تحصیل نکردم متأسفم ولی هر حال مجبور بودم که در زندگی یک راه را انتخاب کنم. آن زمانی که تمریناتم را با تیم حرفه‌ای و اصلی اسپورتینگ شروع کرده بودم، بطور همزمان برای تیم منتخب لیسبون و تیم ملی هم بازی می‌کردم. درس خواندن و فوتبال بازی کردن در یک زمان واحد با هم جور در نمی‌آید و من این مسئله را به آرامی متوجه شدم. حتی بنا به توصیه مادرم سعی کردم که شبها درس بخوانم. اما در آن زمان هم که به طور مداوم در تمرینات حرفه‌ای تیم اسپورتینگ شرکت می‌کردم، مرتب به کلاسهایم دیر می‌رسیدم و به شدت احساس خستگی و فرسودگی هم داشتم..

باید انتخاب می‌کردم: یا باید بعنوان یک فوتبالیست، زندگی حرفه‌ای را بر می‌گزیدم یا اینکه تمام وقتم را صرف درس خواندن و آمادگی برای امتحان دادن می‌کردم. برای تصمیم‌گیری چندان راه سختی پیش رویم نبود: همه چیز در باشگاه اسپورتینگ بسیار خوب بود من بر اساس یک برنامه مدون و بطور مرتب با تیم اول اسپورتینگ تمرین می‌کردم و آنها هم مرا دوست داشتند. امیدوار بودم که روزی یک فوتبالیست حرفه‌ای شوم. بنابراین با حمایت مادرم که همیشه تشویقم می‌کرد به خاطر آنچه که دوستش دارم بجنگم، مدرسه را ترک کردم. این کار را بدون فکر نکردم ولی در این تصمیم‌گیری و ایده تحت تاثیر توصیه هیچ مرد و زن جوانی و یا حتی آنهایی که فوتبال را عاشقانه دوست دارند قرار نداشتم. یک اشتباه هم مرتکب شدم. نه به خاطر اینکه زندگی

حرفه‌ای فوتبال را برگزیدم بلکه بدلیل اینکه ارزش آموختن زبان انگلیسی را نمی‌دانستم. همیشه موقع حضور در کلاسهای درس زبان می‌گفتم: «برای چی باید انگلیسی یاد بگیرم؟» این را می‌گفتم و از کلاس فرار می‌کردم و سراغ فوتبال بازی کردن می‌رفتم.